

من یک زن دارای معلولیت هستم

Photo: Victor_Tongdee/depositphotos.com

ترجمه‌ای از خانه امن

چند ماه پیش از دوست‌پسر سابقم جدا شدم. من یک زن جوان با معلولیت جسمی هستم. دوست‌پسرم نیز معلولیت جسمی داشت. قرارهای عاشقانه ما از سال گذشته آغاز شدند. در ابتدا همه چیز عالی بود. بودن در کنار او مرا خوشحال می‌کرد و زندگی‌م برای مدتی سرشار از سرخوشی بود.

با گذر زمان رابطه جنسی برای او از کنار هم بودن و با هم وقت گذراندن مهم‌تر شد.

من در مورد این مساله با او شفاف و واضح صحبت کردم و دیدگاهم در رابطه با رابطه جنسی را مطرح کردم. دوست‌پسرم به من گفت با این دیدگاه مشکلی ندارد اما پس از چند هفته سکس تبدیل به یک فشار در زندگی شد. او به من می‌گفت عدم آمادگی‌م برای سکس نشان می‌دهد که عشق و علاقه من غیر واقعی است. او هرگز عشق مرا نسبت به خودش خارج از تخت‌خواب ندید و این مساله صدمه شدیدی به من زد. پس از چندین تلاش نافرجام برای نگه داشتن رابطه بالاخره تصمیم گرفتم و رابطه را بهم زدم.

حالا حتی پس از چند ماه، آسیب‌ها و زخم‌ها همچنان وجود دارند. با این حال من تلاش می‌کنم از این مشکلات عبور کنم.

می‌خواهم اینطور فکر کنم که کسی در این دنیا وجود دارد که مرا همانطور که هستم قبول خواهد کرد نه آنگونه که خودش می‌خواهد من باشم.

چگونه با این مشکل برخورد کردم

من هم روزهای خوب و هم روزهای بد دارم؛ قلباً می‌دانم تصمیم من برای ترک این رابطه درست بوده است اما این موضوع هنوز مرا آزار می‌دهد. کاش می‌توانستم او را فراموش کنم. من معمولاً احساساتم را می‌نویسم و به خودم یادآور می‌شوم که انسانی خوب، دوست‌داشتنی و غم‌خوار هستم و مستحق چنین رفتاری از سوی چنین آدمی نیستم. البته من به انتقام هم فکر کرده‌ام؛ مثلاً کاری کنم که او بفهمد چقدر به من آسیب زده است اما می‌دانم چنین کاری فقط رنجم را بیشتر می‌کند.

چگونه این وضعیت تغییر کرد؟

زندگی من پس از ترک این رابطه بسیار تغییر کرد. پیش از آن چندین تلاش نافرجام برای ترک او داشتم اما هر دفعه او با ایجاد احساس گناه در وجود من مانع از آن شد که این رابطه را ترک کنم. من به او می‌گفتم که در کنارش خوشحال نیستم اما او جواب می‌داد: «من اهمیتی نمی‌دهم. ما باید با هم باشیم». من با یکی از دوستان او هم رابطه خوبی داشتم که آن را هم از دست دادم. حالا دیگر با او یا دوستانش حرف نمی‌زنم.

چه چیزی به من کمک کرد؟

دوستان من چشمانم را به روی حقیقت باز کردند. من در یک رابطه نبودم بلکه زندانی‌ای بودم که باید خواسته‌ها و نیازهای او را برآورده می‌کردم. هیچگاه باور نمی‌کردم روزی بتوانم به این شهود برسم و یا بتوانم با آن کنار بیایم اما بالاخره این کار را کردم. گاهی آرزو می‌کردم که او کتکم بزند. زیرا در این صورت پذیرفتن مشکل برایم آسان‌تر بود. اما آزارهای او احساسی و روانی بود بنابراین برایم بسیار دشوار بود که آن را بپذیرم.

توصیه من به دیگران

گاهی «ببخشید» هیچ معنایی ندارد جز اینکه طرف مقابلتان فقط آن را می‌گوید تا شما را در موقعیتی نگه دارد که به خواسته‌هایش برسد. این دقیقاً زمانی است که وقت ترک چنین رابطه‌ای فرارسیده است. آزار روانی به اندازه آزار جسمی آسیب‌رسان است؛ بنابراین تفاوت چندانی با هم ندارند. شما شخصی منحصر به فرد هستید که استحقاق هیچ‌کدام از این آزارها را ندارید. روح شما نیز مستحق آزار نیست.

بله درست فهمیدید! ترک یک رابطه دردناک است اما گاهی ماندن در یک رابطه دردناک‌تر است. باور کنید برای هر کدام از ما شخص مناسبی در دنیا وجود دارد.

[منبع](#)